

ارتباط تاریخی ایران با جنوب لبنان

بخش دوم - نگاهی به برخی از منابع بررسی

اسماعیل نوری علا

شاهان صفوی برای وارد کردن آخوندهای امامی - بمنظور جا انداختن مذهبی که خود برگزیده بودند اما از آن اطلاعی نداشتند - به جبل عامل توجه کردند و نه به نجف و کربلا و حله و حتی بحرین. آیا این نکته مهم و درخور توجهی نیست و پرسش از چرایی آن امری منطقی به نظر نمی رسد؟ آنان در جبل عاملی ها چه جسته بودند که آخوندهای مناطق دیگر فاقد آن بودند؟

esmail@nooriala.com

در پی انتشار یادداشت هفته پیش، بیش از هر بار دیگری با ایمیل ها و فکس های متعدد خوانندگانی روبرو شدم که از یکسو مرا به لطف نواخته و از این که پرونده «جبل عاملی ها در ایران» را گشوده ام تشکر کرده بودند و، در عین حال، چندین نفرشان مایل بودند که من منابع مراجعه ای هم در مورد سخنانم ارائه دهم. از جمله یکی از این دوستان در کلماتی متذکر شده بود که «یک تشریح تاریخی با این عظمت باید مستند به ارجاعات وسیع باشد» و دیگری هشدار داده بود که «اگر منابعی به این مقاله منظم نشود ممکن است برخی ها احتجاجات مندرج در آن را نشان از خیالبافی های نویسنده بدانند»، و همگی از من خواسته بودند تا منابع خود را توضیح دهم.

واقعیت آن است که من عمداً قصد نداشتم در مورد سخنانم منابع مراجعه ای ارائه

دهم، به چندین دلیل:

1. همانگونه که از اسمشان پیداست، مقالات اخیر من، در واقع، نوعی پرسه زدن اند در کوچه و پس کوچه های خاطرات، خواننده های پراکنده، و فکرهایی که در دل سالیان در سر پر غوغایم بخود شکل گرفته اند. نوعی یادداشت نویسی است برای بروی کاغذ آوردن مطالبی که با گذر عمر می روند که به عالم نسیان بپیوندند.

2. مدت هاست که جز تدریس چند ساعته ای در هفته، از فضای «آکادمی» و «تحقیق» دور افتاده ام؛ هرچند که هیچگاه هم چندان اهل آن محله نبوده ام؛ یعنی، حال و هوا و انطباط و وسواس های طبیعی آن فضا را با مزاج بیقرار و دوستدار مجاله ام سازگار نیافته ام.

3. فکر می کنم در این سن و سال و این اشتغال مدام به کار گل، جز این که می کنم نمی توانم از خود انتظار و توقعی بیشتر داشته باشم.

4. بسیاری از سخنانی که در این مقاله آمده قبلاً در پایان نامه تحصیلی من در دانشگاه لندن (1982) و قبل از آن در مقاله مختصری به انگلیسی در نشریه «زمان» (چاپ پاریس - 1381) منتشر شده است.

5. اگرچه آنچه هائی که می نویسم برآمده از خواننده ها و تأمل های گوناگون من در حوزه ای است که دوست دارم (جامعه شناسی سیاسی مذهب)، و اگر چه هر سخنی که می نویسم مسلماً مرجعی دارد اما، برآستی فکر نمی کردم کسی از یادداشت هائی هفتگی من چنین توقع بزرگی داشته باشد.

اما اکنون این توقع را نامه های خوانندگان متعدهم که موضوع هفته گذشته را تازه و جالب یافته بودند معنا دار تر کرده است و به این لحاظ فکر کردم که بد نیست در «جمعه گردی» این هفته به برخی از منابع در دسترس همگان اشاره ای تشریحی کنم. مسلماً کسی که اهل تحقیق باشد با اندکی کنجکاوی می تواند به منابع مهمتر و اصلی تری دست یافته و صحت و سقم سخنان مرا با آنها بسنجد.

شاید مهمترین منبع دسترسی که از طریق آن می توان به منابع دیگر راهنمایی شد جلد ششم تاریخ ایران کمبریج، به ویراستاری جکسون و لاکهارت باشد که در آن بخصوص دو مقاله بلند «رومر» به نام «خاندان های ترک» و «دوران صفویه» و مقاله مهم خود لاکهارت به نام «تماس های اروپائیان با ایران» و مقاله سیوری به نام «نظام اداری صفوی» - بخصوص از لحاظ اطلاعات مفصل آن - حائز اهمیت بسیاریند، هرچند که برخی از استنتاجات این نفر آخر بنظر من درست نیستند.

همچنین می توان به کتاب ارزشمند سعید امیر ارجمند «سایه خدا و امام غایب: مذهب، نظام سیاسی و تحول اجتماعی در ایران شیعی از آغاز تا سال 1890» مراجعه کرد، منتشر شده در 1984 در شیکاگو؛ گیرم که من با برخی از استنتاجات او نیز، بخصوص در زمینه دلایل تفاوت های عقیدتی آخوند های اخباری با آخوندهای اصولی، موافق نیستم و در یکی از یادداشت های گذشته هم کوشیده ام نشان دهم که چرا فکر می کنم یافتن علل اختلافات این دو مکتب بیشتر از طریق تحلیل های جامعه شناختی سیاسی میسر است. اخیراً نیز کتاب مهم دیگری در این زمینه مورد نظر منتشر شده است با نام «تبدیل ایران: مذهب و قدرت در امپراطوری صفوی» به قلم رولا جوردی ابی سعد Rula Jurdi Abisaab، استاد دانشگاه مک گیل، که سخت خواندی و پر محتواست.

کلیه مقالات خانم «لمبتون» درباره آخوندهای شیعی، همچنانکه کتاب ارزشمند ایشان درباره روابط زمینداری در ایران، نیز هنوز خواندنی و مهم محسوب می شوند. همچنین، از میان مقالات قابل دسترس می توان، هم برای خواندن یک تحلیل فشرده و جالب، و هم یافتن منابع متعدد دیگر، به مقاله ای از «ریو لاجوردی» مراجعه کرد، با نام «علمای جیل عامل در دولت صفویه». این مقاله در جلد بیست و هفتم، شماره های 1 - 4، مجله Iranian Studies، در سال 1994 منتشر شده و ترجمه نسبتاً خوبی از آن، بوسیله مصطفی فضائلی، انجام گرفته که در روی پایگاه اینترنتی «نظام دات ارگ» وجود دارد.

با این همه می دانم که رجوع دادن کلی به اینگونه منابع مسئله ای را که خوانندگان گرامی این مقالات طرح کرده اند بر آورده نمی کند. لذا به برخی از مطالب مقاله پیشین بیشتر پرداخته و به یکی دوتا از منابع معاصر نوشته شده در ظل حکومت اسلامی اشاره هائی می کنم:

1. زیربنای حرف و سخن من آن بود که تا سرآغاز قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) ایران یک کشور سنی مذهب بود و تشیع (بخصوص تشیع دوازده امامی) در آن جای عمده و نافذی نداشت. لذا نه عزاداری عاشورا داشته ایم، نه روضه خوانی؛ نه زیارت قبور متبرکه، نه جن گیری و دعانویسی، نه دعای ندبه و کمیل و نه سالمرگ های پایان ناپذیر همراه با سینه زنی و قمه کشی و علم و کتل براه انداختن، و نه عقل گریزی در حد جنون و نه قلاده تقلید به گردن افکندن، نه انتظار ظهور مهدی غایب و عاقبت نه چاه چمکران. قبر امام هشتم شیعیان دوازده امامی (که تنها امام به ایران آمده - برای ولیعهدی مأمون - و مدفون در خراسان است) لاقلاً به مدت 500 سال پس از مرگ او بابی توجهی و فراموش شدگی در توس خراسان افتاده بود و - در نتیجه - از بقاع مشهد و قم و شیراز گرفته تا امامزاده های بی شمار اکنون پراکنده در سرزمین ایران خبری نبود. در سراسر ایران اگر آدمی با مزاج متمایل به تشیع (آن هم نه تشیع امامی) پیدا می شد این آدم آخوند و فقیه نبود و بیشتر به فلسفه و حکمت تمایل داشت. گروه های شیعی (در صور مختلف خود) صرفاً در غرب ایران (مثلاً، در قم و ری و کاشان، آن هم برای

دوره ای گذرا در طی حکومت آل بویه که شیعی بودند اما شیعه زیدی - پنج امامی - و نه شیعه دوازدهمی؛ و در عراق امروز: نجف، کربلا، بغداد، و حله؛ و سوریه امروز - شامات -؛ دمشق و حلب؛ و لبنان امروز: جبل عامل و بعلبک - و همگی به صورت اقلیت هائی کوچک - پراکنده بودند.

در کلیه این مورد بنظر من نیازی به آوردن دلیل و مدرک نیست چرا که هنوز - تا آنجا که من می دانم - ادعائی برخلاف این نظر در جائی مطرح نشده است. مگر اینکه دانشمندان جمهوری اسلامی کشف کنند که ایرانیان از همان لحظه اول ورود اعراب به کشورشان شیعه دوازده امامی شده اند.

حتی سخنان آلوده به عصیت خانم عصمت رضانی مشکانی، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد در گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، در مقاله «تأثیر مهاجرت علمای جبل عامل بر فرهنگ و اندیشه دینی ایرانیان» (نشریه مرکز تحقیقات دانشگاه امام صادق - شماره 16 الی 19 - پاییز 83 الی تابستان 84)، مؤید آنچه هائی است که من می گویم: «از سده سوم تا قرن ششم قمری ابتدا ری و قم و سپس بغداد و نجف اشرف جایگاه حوزه‌های علمیه، مرکز نشر و اشاعه معارف شیعی بودند. اما پس از آنکه ترکان سلجوقی بر ایران و عراق تسلط یافتند، با تعصب خشک و خشونت مدعی دفاع از مذهب اهل سنت و خلافت عباسیان گردیدند. گروهی از شیعیان برای رهایی از فشار و تعدی سلاجقه متعصب و بی فرهنگ، به سرزمین های باتلاقی بین النهرین حرکت کردند تا در پناه نیزارهای آن منطقه سکني گزینند. این گروه تحت زعامت افرادی از قبیله بنی مزید شهر "حله" را بر ساحل فرات میان بغداد و کوفه بنا نهادند و حیات سیاسی اجتماعی دینی خود را پی گرفتند. در سایه آرامش و امنیتی که در حله حاصل شد ابن ادریس، حلی فقیه و محقق بزرگ شیعی مذهب، حوزه علمیه آنجا را بنا نهادند و اداره آن را به دست خود گرفت و پس از او شخصیت‌های برجسته‌ای همچون محقق حلی زعامت و رهبری حوزه علمیه را بر عهده گرفتند... شکوفایی، رونق و دوران طلایی حوزه علمیه حله تا اوایل سده دهم هجری بطول انجامید و اکثریت فقهای نامور شیعه - در این فاصله زمانی - دانش آموخته و تعلیم یافته این حوزه می‌باشند. البته حوزه علمیه نجف اشرف در این مدت به کلی تعطیل نشد اما فروغ آن بسیار کم بود. در لبنان، خصوصاً در منطقه کوهستانی جبل عامل، نیز مدارس و حوزه های علمی کوچک و بزرگی وجود داشت که در زمان شهید اول رونق و بالندگی بیشتری یافته بود و در ابتدای قرن دهم هجری حوزه علمیه "کرک نوح"، با زعامت شیخ علی بن هلال جزایری (شاگرد ابن فهد حلی)، شکوفایی خاصی پیدا کرد و شاگردانی چون محقق کرکی، ابن ابی جمهور احسائی و عزالدین عاملی در محضر وی به تحصیل پرداختند...» در عین حال ایشان، به این واقعیت اشاره می کنند که: «گروه معدودی از علمای ایرانی که در آغاز قرن دهم هجری به علوم شرعی، مثل حدیث و فقه و تفسیر، روی آوردند و بعضاً ادعای فقاہت هم می‌کردند اغلب حکمای تعلیم یافته مکتب فلسفی ایران بودند که تفقه این عده بصورت منفرد و پراکنده (بود) بدون آنکه فعالیت آنان شکل منسجم و منظمی داشته باشد...»

همچنین نگاهی به مقاله علینقی نقوی با نام «مراکز مهم شیعه در ادوار مختلف» که در مجموعه «هزاره شیخ طوسی» به کوشش علی دوانی آمده، از این بابت خالی از فایده نیست.

2. اغلب اطلاعات مربوط به روابط ضد عثمانی خانقاه صفوی با امپراطوری روم شرقی از طریق دربار اوزون حسن آق قویونلو، که به گزینش تشیع امامی بعنوان مذهب رسمی قلمرو صفوی انجامید، در همه اسناد و مراجع مربوط به آغاز عصر صفوی وجود دارد. کتاب «سفرنامه ونیزیان به ایران» هنوز از کتاب های خواندنی است که به فارسی ترجمه شده. مقاله های «رومر» درباره حکومت خاندان های ترک در آناتولی و غرب ایران، و مقاله سیوری درباره نظام اداری دولت صفوی، و مقاله لاکهارت، در بررسی ارتباط اروپائیان با ایران، حاوی اشارات متعددی به کوشش موفق پاپ، ونیزیان و ناپلیان برای ایجاد متحدی در مرزهای شرقی امپراتوری عثمانی بوده و داستان وصلت اوزون حسن با کاترینا - دختر امپراطور روم شرقی، که در ایران به

نام دسپینا خاتون شناخته شد - را باز می گویند. می دانم که هنوز اسناد دست نخورده بسیاری در آرشیوهای ایتالیا و واتیکان وجود دارند که بررسی آنها می تواند بر این زاویه تاریک از تاریخ ایران نوری بتاباند.

3. در آن مقاله توضیح دادم که صوفیان صفوی قزلباش نه سید بودند و نه شیعه (آن هم شیعه اثنی عشری). در این مورد کشفیات مهم احمد کسروی در کتاب «نژاد و تبار صفویه» (که هشتاد سال پیش در مجله «آینده» به چاپ رسید) هنوز هم از اعتبار خاصی برخوردار است. در واقع یکی از مشکلات پیش پای علمای مهاجر امامی در ایران تغییر دادن «اعتقادات غیر امامی» خود صوفیان بوده است. باز بقول همان خانم مدرس تاریخ فقه: «اعلام مذهب امامیه اثنی عشری بعنوان مذهب رسمی امپراطوری صفوی توسط شاه اسماعیل احیاناً به قصد آن بود که راه میانه‌ای در بین افراط و تفریط بگشاید (و) جلوی زیاده روی های پیروان خود را بگیرد.» محمد واعظ زاده خراسانی نیز در مقاله ای بنام «گزارشی از لبنان» که در شماره 14 نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد در بهار 1354 به چاپ رسیده، از مورخ معاصر و شیعه شناس لبنانی، سید حسن الامین، نقل می کند که: «اگر علمای جبل عامل به داد پادشاهان صفویه نرسیده بودند گرایش این سلسله به مسلک علی الهی و غلاة شیعه حتمی بود و در آنصورت سرنوشت ایران امروز از لحاظ مذهبی جز این بود که هست.»

4. گفتم که فقدان آخوند امامی در ایران از موجبات تصمیم صفویه به وارد کردن آخوند بوده است. از دید ستایشگر خانم رضانی: «اگر قرار بود که تشیع مذهب رسمی این امپراطوری باشد به ناگزیر باید معلمانی برای ابلاغ و تبلیغ این مذهب و فقهای برای تعیین و اجرای احکام آن وجود می‌داشتند و در آن ایام چنین معلمان و فقهای بندرت در خود ایران یافت می‌شدند. البته گروه های کوچک شیعی در خراسان، عراق و جاهای دیگر بودند ولی رجال و بزرگان شهرهای بزرگی که به خدمت صفویه درآمد بودند... عمدتاً شیعی مذهب نبودند... رسمیت مذهب تشیع اثنی عشری و اتحاد سیاسی ایران بر مبنای یکپارچگی مذهب شیعه امامیه اقتضاء می‌کرد تا جنبشی نیز در حوزه فرهنگ تشیع صورت گیرد و حرکت تألیف و ترجمه را تسریع و تقویت بخشد تا زیر بنای اعتقادی و فکری و فقهی تشیع را در چارچوب مکتبی با پشتوانه کلامی و فقهی قوی در ایران عرضه کند و آموزه‌های عقیدتی مذهب جدید، برای تثبیت و استحکام نومذهبان، تبیین و تفهیم گردد و قواعد و قوانین فقهی جهت راهنمایی عمل به احکام شرعی ارائه شود. از آنجا که بیشتر متون و منابع مذهبی شیعه به زبان عربی بود و نمایندگان فرهنگ شیعی قبل از صفویه عمدتاً عرب بودند و یا آثار خود را به زبان عربی به نگارش در می‌آوردند در آغاز تشکیل حکومت صفوی ترجمه و شرح کتب دینی در اولویت اساسی قرار داشت.»

5. صرف نظر از اینکه چرا برای جدائی ایدئولوژیک ایران از عثمانی تشیع امامی انتخاب شد، گفتم که اگرچه شاهان صفوی می توانستند آخوند شیعه امامی را از نجف و کربلا و حله و حتی بحرین «وارد کنند» اما آنها ترجیح دادند که از آخوندهای جبل عامل دعوت نمایند. به چرائی این تصمیم و برخی از منابع مربوط به آن در یادداشت های بعدی خواهم پرداخت.

6. علمای جبل عامل به دلایل گوناگون از این مهاجرت استقبال کردند. مثلاً، ریو لاجوردی می گوید: «در آن زمان، عالمان دینی برجسته در ایران وجود نداشته اند و از این رو می بایست از جبل عامل وارد می شدند. از همین رو بیش تر نوشته های اخیر که از لبنان صادر می شود با اندکی دقت حاکی از پذیرش این نظر است که شیعیان ساکن جبل عامل مجبور به ترک سرزمین خود بودند. آنان گروه گروه از خشم عثمانی ها فرار کرده و از دعوت شاه اسماعیل و شاه طهماسب برای مهاجرت به ایران مشتاقانه استقبال می کردند.»

در عین حال مسلماً فقرزدگی مفرط شیعیان جبل عامل هم از دلایل دیگر مهاجرت آخوندهای این منطقه به ایران صفوی بوده است. خانم رضانی می گوید: «حوزه علمی دینی جبل عامل بر خلاف حوزه‌های علمی عراق و ایران که از حمایت‌های سیاسی حکومت‌ها و پشتوانه مادی شیعیان متمکن برخوردار بودند نه حامی سیاسی داشت و نه قدرت مالی و بر عکس طلاب و مدرسین آنجا در فشار حکومت‌های سنی مذهب و در فقر و تنگدستی روزگار

می‌گذرانند. وجود دو فقیه شهید (یعنی "شهید اول" و "شهید دوم") میان علمای شیعه، که هر دو از این مرز و بومند، دلیل روشنی بر تحت فشار بودن شیعیان جبل عامل است.»
علاوه بر این دلایل، مشکلات دیگری همچون دو دستگی های بین شیعیان جبل عامل - در مورد همکاری با عثمانی ها - نیز وجود دارند که چون در ربط با مقاله حاضر نیستند از آن می گذرم. نیز، در میان منابع قابل دسترس عموم، می توان به گزارش کوتاه خانم دکتر فاطمه سماواتی، با عنوان «جبل عامل و گسترش فرهنگ اهل بیت» نگاه کرد که اخیراً در روزنامه کیهان مورخ هشتم تیرماه 85 بچاپ رسیده است. همچنین می توان در این نکته تعمق کرد که بسیاری از جبل عاملی های مهاجرت نکرده به ایران نیز در قلمرو عثمانی (که تا مکه و مدینه هم کشیده شده بود) در مظان اتهام جاسوسی برای صفویان بودند (مثلاً نگاه کنید به مقاله «تاریخ تشیع در مکه، مدینه، جبل عامل و حلب در قرن شانزدهم و هفدهم» در کتابخانه اینترنتی «تبیان»).

7. نیز گفتم که علمای جبل عاملی - در پی مهاجرت به ایران - کوشیدند و موفق هم شدند که اغلب مناصب مهم دولت صفوی را قبضه کنند. عبدالرحیم ابوحسین، در مقاله ای به انگلیسی با نام «تشیع در لبنان و عثمانی در قرون شانزدهم و هفدهم» که در سال 1991 در نشریه Accademia Nazionale Dei Lincei منتشر شده می گوید: «عامل قطعی در مهاجرت عاملی ها به ایران، تلاش هوش مندانه آنان برای جست وجوی پست های مهم مذهبی و شناسایی اجتماعی آنان توسط یک قدرت دولتی بوده است.»
خانم رضانی در این مورد می نویسد: «اغلب علمای مهاجر به منصب شیخ الاسلامی در شهرهای بزرگ و عظم و تبلیغ در مساجد و تدریس در مدارس برگزیده می شدند و به هر حال می توانستند نقش مهمی در اشاعه آموزه و آیین معتدل و مسئول شیعی در میان مردم ایران ایفا کنند. اعقاب و وابستگان کرکی تا سال ها همچنان نقش و نفوذ بسیار در حیات مذهبی و سیاسی ایران داشتند.»

و ریو لاجوردی در این مورد تفصیل بیشتری دارد: «ویژگی جامعه مهاجر وجود یک شبکه خانوادگی مشخص و پیوند های خویشاوندی آشکار میان عالمانی بود که در آغاز مشاغل مذهبی شان مایل به اقامت در محل های سکونت خویشاوندشان در ایران بودند. در مرحله بعدی پیوندهای زناشویی پدید آمده میان شماری از این خانواده ها عوامل دیگری بودند که الگوهای مهاجرت را تحت تأثیر قرار می دادند. از میان خانواده های مهاجر تنها به چند مورد اشاره می کنیم: خانواده عبدالعلی ها از روستای "کرک نه"، خانواده عبدالصمدها از "جبا"، شهیدی ها (نوادگان محمد بن حسن بن شهید ثانی) از "جبا" و خانواده حر از "مشقره". مهاجرت این خانواده ها الگویی را نشان می دهد که در آن مهاجرت هسته خانواده مهاجرت خویشاوندان پدری و مادری را تشویق کرده است. کنترل ادارات دینی صفویه که حامل ارزش سیاسی مهم برای علما بود به طور عمده به وسیله چنین شبکه های خانوادگی در هم تنیده، تقویت می شد؛ برای مثال، توفیق محقق کرکی در دربار صفویه به پیشرفت دو فرزندش عبدالعلی و حسن کمک کرد... دو تن از دخترانش با میرشمس الدین استرآبادی، پدر میرداماد، ازدواج کردند و سومی با یک "عاملی" و چهارمی با خویشاوند مادری اش (بدرالدین حسینی موسوی) وصلت کرد. سه نوه محقق کرکی، یعنی حسین المفتی، حسین المجتهد و میرداماد هر کدام پرآوازه شدند و پست های مذهبی مهمی را در حکومت صفوی ها به دست آوردند. احمد بن زین الدین، نوه دیگر کرکی و برادر زن میرداماد، نیز عالم و دین شناس برجسته ای بود. چند تن از نوادگان حسین المفتی نیز قابل ذکر هستند. میرزا کمال الدین، میرزا بهاءالدین و میرزا شفیع هر کدام در قزوین شیخ الاسلام شدند. حسین المفتی در اصفهان مفتی و قاضی شد و پسرش میرزا حبیب الله به مقام صدری رسید. یکی از پسرانش در اصفهان ابتدا صدر و سپس وزیر شد. خواهرزاده (یا برادرزاده) میرزا حبیب الله، به نام میرزا ابراهیم، در تهران قاضی شد و برادر کوچک ترش، جعفر، در همان شهر شیخ الاسلام بود. میرزا محمد معصوم نوه میرزا حبیب الله نیز در اصفهان به مقام شیخ الاسلامی رسید.»

8. در مورد حمله افغان ها به اصفهان و در عسرت افتادن آخوندها، و سپس سیاست های مذهبی نادرشاه، می توان به اکثر کتب معتبر مربوط به عصر صفوی مراجعه کرد. بنظر من هنوز هم کتاب لاکهارت به نام «نادر شاه» که در 1938 در لندن منتشر شد مرجع مهمی برای بررسی اوضاع زمان اوست. همچنین وقایع مندرج در «یادداشت های کشیشان کارملیت در ایران» حائز اهمیت بسیار است. همچنین کتاب «دولت نادرشاه» به قلم آرو نوا و اشرفیان، که بوسیله حمید مومنی در سال 1352 از زبان روسی به فارسی برگردانده شده، در این مورد مهم است.

9. در مورد شجره خانوادگی علمای امامی قبل و بعد از دوران صفویه منابع متعددی، همچون «ریحانه الادب» بکوشش محمدعلی مدرسی و یا «قصص العلماء» تنکابنی و نظایر آنها وجود دارد. ما در زمینه کتاب هائی که در مورد شخصیت و کرامات و اتصال به عالم غیب و مشرف شدن «علماء» امامی به محضر امام غایب نوشته شده چیزی کم نداریم. و در این قلمرو، میان همهمه ای از غلو و دروغ و عوام فریبی، می توان اینجا و آنجا به روابط خویشاوندی مختلفی برخورد که پیوند شگرف «مافیای آخوندی با ریشه های جبل عاملی» را بر ما روشن می سازند. بسیاری از این شجره ها را می توان حتی در فرهنگ های دهخدا و فهرست اعلام معین هم یافت. مهم آن است که کسی بنشیند و این شجره ها را استخراج نموده و پیوند خانوادگی بین آخوندهای پس از صفویه را (که اغلب نام شهرهای کوهپایه های غرب ایران را بر خود گرفتند) مشخص کند. من یکبار سالی را به این کوشش گذراندم و نتایج آن را بصورت جدولی مفصل درآوردم، اما مهاجرت ها و جابجائی های مکرر موجب شده که اکنون ندانم آن را در کدام قسمت از این ستون های کاغذی که اطرافم را گرفته اند بودیعه نهاده ام.

باری، امیدوارم فهرست سردستی بالا برای کسانی که بخواهند در حول و حوش آمدن و استقرار آخوندهای جبل عاملی به ایران و عواقب و نتایج آن بیشتر مطالعه کنند بکار آید. اما آنچه دوست دارم در پایان این یادداشت شتابزده گفته باشم آن است که، به گمان من، هزار مرجع و کتاب و مقاله هم نمی توانند چیزی را برای ما روشن کنند اگر ما خود نخواهیم خرد فصول و جستجوگر خویش را بکار برده و - با خواندن خطوط سپید میان خطوط نوشته شده - از علت یکایک آنچه که در منابع نوشته اند پرس - و - جو کنیم.

مثلاً، در بالا به این نکته اشاره کردم که شاهان صفوی برای وارد کردن آخوندهای امامی بمنظور جا انداختن مذهبی که خود برگزیده بودند اما از آن اطلاعی نداشتند، به جبل عامل توجه کردند و نه به نجف و کربلا و حله و حتی بحرین. آیا این نکته مهم و درخور توجهی نیست و پرسش از چرایی آن امری منطقی به نظر نمی رسد؟ آنان در جبل عاملی ها چه جسته بودند که آخوندهای مناطق دیگر فاقد آن بودند؟ آیا چیزی بالاتر از قانون عرضه و تقاضا بین ایران صفوی و جبل عامل لبنان - برفراز امپراطوری مقتدر عثمانی - پل می زد؟

در یادداشت آینده برخی از یافته ها و نظرات خود در این مورد را تقدیم خوانندگانم خواهم کرد.